

کون و جانان بر وطن | کرنا ما بیکر سواری

الحمد لله والمنة که این نسخه لاجواب و دفتر انتخاب فرنگ معانی کمال
ارتنگ مانی خیال کمال الجواهر مستی

ما
فرض

از تصنیفات امیر فی آو قبر استاد شحیر محقق لاثانی، بمخیال عربی و خاقانی
ابلیغ البلیغ افضح الغصا جناب فضیلت آبا طاهر محمد عبدالصمد خان بهاء افضالم

طسک
جلد طبع شد

فہرست اسمای شغرای مشدرجہ کتاب قصاید ماہر

حرف الف	مولوی مستدخان بہادر	اکرم	حرف الشین	خواجہ محمد صالح الحسینی صاحب	شریف
ایضاً	مولوی نجل حسین خان بہادر	ایمان	ایضاً	مولوی ابی مسنید حسین صاحب	شاداب
ایضاً	محمد عبدالقادر صاحب	انور	حرف الصاد	محمد صفی اللہ صاحب	صفاء
حرف الباء	راجہ گڑھاری پروفیسر محبوب بہادر	باقی	حرف الضاء	محمد ضیاء اللہ صاحب	ضیاء
ایضاً	محمد اشرف علی صاحب	بہرہ ور	حرف القین	مولوی شاہ فرخ علی صاحب	عوث
حرف الداء	مولوی غلام محمد صاحب	آبان	حرف الفاء	قادر مرتضیٰ خان صاحب	فدا
ایضاً	محمد الدخین صاحب	تسیم	حرف الگن	محمد منور صاحب	گورہ
حرف الجیم	مرزا غلام علی بیگ صاحب	جوش	حرف لام	شمس العلماء مولانا محمد لطیف صاحب	لطف
حرف الحاء	ڈاکٹر عین الاسلام صاحب	حسنت	حرف المیم	مولوی محمد مظہر الاسلام صاحب	مظہر
ایضاً	سید دستگیر صاحب	حیر	ایضاً	محمد عبدالباری خان بہادر	موجید
حرف القاف	عاجی حافظ خورشید محمد صاحب	خوشید	ایضاً	ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب	مرزا
حرف الذال	ذباب ضیج الملک بہادر	داع	حرف النون	محمد عبدالحی صاحب	نبال
ایضاً	شیخ ابوبیاض صاحب	دوست	ایضاً	محمد نظام الدین صاحب	نظامی
حرف الزال	علی دوست خان بہادر	ذہین	حرف الواو	سید محمود صاحب حسینی	دارستہ
حرف الواو	مولوی حامد نیا حسین صاحب	رضنا	حرف الباء	مولوی غنی غلام دستگیر صاحب	جت
ایضاً	محمد عبدالواہب صاحب	رفت	ایضاً	حکیم سید کاظم صاحب ابو العلاء	پوشش
حرف الین	احمد محمد الدین خان بہادر	سلام	حرف الباء	ڈاکٹر محمد الدین صاحب	یقین



این کتاب از کتب نفیسه است
که در کتابخانه سلطنتی
مشرفیه در طهران
موجود است
تحریر و تصحیح
میرزا محمد تقی
مشرفی
تبریز
۱۳۰۵





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

داندیش نعت مصطفی و ما را	یار بزرگ نمک زاده ما را
ز او عمل از حمد و ثنا و ما را	بر بی سزا مانی مارجی کن

خداوند اقیوت در که ناپست نشیان سطح خبر ارا چه دعوی که تدر
معبودی تو بداند - و زبان بصیرت سر ارا چه یارا که در روی بر رسول مقبول
بخواند - اگر چه بداهت مستلزم این معنی است که در اعتبارات عالم کون
ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از ان سبب است که
طائر ذی بال شوقش بر اوج بهما تیکه ادراک آن از سبحان ملا و علی
و شوارست بال پرواز میکند - و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش بر استمرار کونی
و الهی و رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جید با سدر ارجعائین
و معارف بر خوردن شعار او آرزینجاست که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة
و جوهر انسانی که نفس با طقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر از کبیر
طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت است و لاینا گوگردی
چه مشابهت با فوشش چه میتوان گفت که کبریت احمر جرمیت مجهول الحقیقت
حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گریبا لم هست فیض صحبت است
چشم بینا شاید که در دست آبادنجان جولان نمودن کار حضرت لستین
اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تخیر همیش و یو
و پری را سخن خود سازد و همچون مگر کبیر عناصر اربعه که مختصر
حکیم علی الاطلاق است بیکر میولانی را از استقام عنصری باز میدارد
و بدرقه اختلاط موالیید مختلف الحقایق آبی بر روی کارش بسیار
در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار نیست تازه
و در عرض عرض و هر چه در نفسی با از انظار غیر بیاطلاق است بلند آوازه

شیخ خلکی اگر که درت ظلمات نشسته از خود بدر سازد و در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی القدر
بوزد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هر دو میسرست هم برین تطبیق
در حید غنصری و فاق و نفاق با هم مستحضر جلعت فرخی بر بالای آن کس و خسته اند
که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجز و چار و یوار عناصر را طجاد ما و ای خوشنما
آتش چه میگویم و چه میسریم که بخواست فازه مجاز چهره افروز شا به حقیقت گردیده
و طرز سخن بطولانی گرانید اگر چه مذکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
نفس با طقه آتش میامند سر آرب مقدمه الحیش جنود مطالب صوری و معنوی
میواند شد لکن همان بهتر که در کارگاه بیان عثمان کلک حیرت سلک ازین و عمیه
منعطف ساخته مذاکره برخی از محامد شیوه غریبه شاعری بطریق انوفج بر دارم
و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن برابر با ب معنی و انامیم بر سر ایرضما
حاصله پردازان تاریخ پستانیان بپیدا است که حسان بن ثابت را در حضور سالتینا
در عرش و شگاه القدر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجد و رودکی
با آنکه بصیرت او به نمونی بصارتش میکرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی عشو نمیکند
و از مدوح خود شن قنای قنای نصیبه اغراض غیر متعارف می ربود و خاقانی که در غنوی نگار
و قصیده گوئی بیدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

می نواخت و قلم حسان البعری سے افراخت همیشه در متاخرین از ملا عرفی شیرازی

چنان جو شان و خروشان با بختی در رسید که عدیل خاقانی گفتش با منتها

بر دوش معنی نهادون است. آری حسان عجم با خود چه بود که اطلاق نیایش بر عرفی

درست نیاید اما بعد این انگشت نامی زاویه نادانی و این حیرت ادائی

شوریش آبادی چچدانی محمد عتبات الصمد مخلص با هر

ابن حضرت سکندر جنگ بهادر مغفور مبرور که از بد و صبح تیزالی الان مبرگردان

که کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست طلب حکم منظر ارباب کشید

بضاعتی ندارد که در جلوه گاه سخن بار بایستی داناید. لاجرم در عهد فیضیه

شهبشاه حمزه بکن در مصلحت دارا در بان کیوان رفعت خورشید نشان

خسرو حشم فریدون شیم نهتن شکن اسفند یار افکن فلاحون نشر اسطودانش

مهر نیروز جهان بانی و کشور کشائی ماه نیم ماه فرماندهی و فرمانروائی گوهر درج

شاهنشاهی اختر برج ظل الهی حضرت بندگان عالی متعالی آصفیاه نظام الملک

نظام الدوله خسرو دوران مطاع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بهادر

فتح جنگ جی سی بیس ای خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

بکرم تقاضای خواه شمتان متاع ناز کنیالی اجازت طبع تصاید خود که از دست

شیخ خاکی اگر که درت ظلمات نشسته از خود بر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی النون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هر دو میسرست هم برین تطبیق
 در عهد عنصری و فاق و نفاق با هم سخن خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجز و چار دیوار عناصر را ملجا و ماوای خویشا
 آتش چه میگویم و چه میسازیم که بجز است غازه مجاز چهره افروز شاه حقیقت گردیدم
 و طرز سخن بطولانی گراید اگر چه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس با طقه آتش میاندم سر آری مقدمه الجیش چون مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لکن همان بهتر که در کارگاه بیان عنان کلک حیرت سلک ازین و عمیه
 منطف ساخته مذاکره برخی از محامد شبیه غریبه شاعری بطریق انموذج بر و ازم
 و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن برابر باب معنی و انامیم بر سر ابر ضمائر
 حوصله پردازان تاریخ بستانیان هویدا است که حسان بن ثابت را در حضور سالتینا
 و عرش و شگاه القدر روح متحقق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجد و رودکی
 با آنکه بصیرت او در همونی بصارتش میکرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی عشو نمیکند
 و از مدوح خود شن قنای قنای نصیبه اغراض غیر متعارف می بود و خاقانی که در غنوی گاه
 و قصیده گوئی معیذ و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسان البعھی سے افرانت سہمیش در متاخرین از ماعرفی شیرازی
 چنان جو شان و خروشان با نغمن ہستی در رسید کہ عدیل خاقانی گفتنش بار منتہا
 بروش معنی نہادن است۔ آری حسان بجم با خود چہ بڑو کہ اطلاق نیابتش بر عرفی
 درست نیاید اما بعد از اپن انگشت نامی زاویہ نادانی و این حیرت ادوی
 شو پیش آباد سپہانی محمد عبید اللہ مخلص باہر
 ابن حضرت سکندر جنگ بہادر مغفور مبرور کہ از بد و صبح تیزالی الان مگر گران
 کہ کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست طلب حکم منظر ارباب کشید
 بضاعتی ندارد کہ در جلوہ گاہ سخن بار باب سنی داناید۔ لاجرم در عهد فیض مہدی
 شہنشاہ حجہ ایک درصورت دارا در بان کیوان رفعت خورشید نشان
 خسرو چشم فریدون شیم بہتین شکن اسفند یار افکن فلاطون نشان رسلو دانش
 مہر نیم روز جہان بانی و کشور کشائی ماہ نیم ماہ فرماندہی و فرمانروائی گوہر درج
 شاہنشاہی اختر برج طلس الہی حضرت ہنگا نعالی متعالی آصفیہ نظام الملک
 نظام الدولہ خسرو دوران مطاع عالم عالیان میر محبوب علیخان بہادر
 فتح جنگ جی سی یس ای خلد اندک و سلطانیہ و انفاض علی العالمین برہ و احسانہ
 بحکم تقاضای خواہشمتان متاع ناز کنیالی اجازت طبع قصاید خود (کہ از دست

تعافل بزرگترین حصه آن حالادریج تلف و نسیان و اخزیده) دادم تا ارباب
 معنی و اربابند که ما هر دو قصائد خود محض بر روی و قافیه نه پرداخته است بلکه او
 سخن بیانی داده. اگرچه خود ستانی سنت کهنه شعری و وی الاقتدار است
 اما در حق سراسر شیره مذکور را بالای طاق نسیان نهاده بفرمای غراس
 وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لِنَحْيِ نَسْبِ وَنَسْبِ خُودِ بِرِوَايَةِ اِبْنِ اَبِي نَجْمٍ
 که شجره نسب ابائی این عاصی بی و سه واسطه بگلشن خلافت امیر المؤمنین خلیفه ثانی
 جناب حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میگردد و نهال نسبت این عاصی
 از طرف جد پدری خود یعنی والده ماجده نوابشکه و الملك بهادر مغفور با چند واسطه
 بگلشن سیادت و شاخسار نجابت جگرگوشه رسول حضرت بتول علی ایها و علیها الصلوة
 والسلام می پیوندد **نایب** نایب بگرامی نطق که اینک با حضرت زهرا نسبت
 سخن را با و این عاصی از طرف والده محترمه مرحومه خود بانواب الاجاه حجت آرنگاه
 نسبت نسبی است و از طرف والده ماجده خودم بانواب عظیم جاه بهادر غفران مآب
 که مابین این هر دو بزرگان عظمت نشان رشته داری برادر اخاله زاد صبی متحقق بود
 قرابت برادر زناوگی. هرگاه که از مصابرت خویش سخن راند نواب عظیم جاه طهر الدوله
 بهادر مرحوم بی سی ای را جد مادری محل مرحومه پیشمارد. الغرض این عاصی بعد از غایت

از حفظ کلام الله که برهنه نونی طالع ساز کار در عالم طفولیتم دست داده کتب رسیده
 عربیه صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولانا
 حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولانا حاجی امام الدین صاحب رس در سه عظم گذرانیدم
 و نیز اندران مدت پیش جداوری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر معتمد
 خیمه نواب نور الدینخان شهید فرمانروای اول کرناٹک از مختصرات فارسی فارغ گشته
 سکندر نامه و دیوان منظر تحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر
 ابوالفضل و رسایل طغرا و سه نشر ظهوری و مینا بازار و پخر قعات و نشات نعمتین
 و چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و ثنوی میر نجات اصفهانی و ثنوی تحفه العرایز
 و قصاید عرفی و ذوق اوین غنی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولانا
 حاجی زین العابدین صاحب استا و مسلم الثبوت جناب میر محمدی الحسینی صاحب ثاقب
 و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوهر رحمت یزدان قرن حال شود
 مال ایشان باد علم استعدا و بیدان شهباز بر افراتم و پیش و استاد مسعودی صاحب
 مشق سخن ساخته هر گاه که تو سن بیانم تا بایجا کشید جای آن دار و که ذکره بمیان آورم
 که سکه بر فشار لیاقت من زند یعنی در سنه کهنه او و دوست و استاد و نه هجری جناب
 ثاقب صاحب مدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلقش نیست جلوه اش تا به ستر اندازد تا

بخش من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود رانند که اکنون ضرورت اصلاح
 بشما باقی نماند بلکه در غیبت من نیز پیشین حسن از تلامذه خود چنان ظاهر نسرو و ند که
 ما هر دو قصیده گوئی با عرفی و انوری صرف میزند آلمنته شد که اکنون همین تعلیم این گروه
 فضیلت شکوه اشهب فارم در ساحت شوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
 در باغی نگاری با اساتذ سلف پہلو پہلو می تازد و خاصه ہنچار غزل سرایی این عاصی از
 ملاحظہ دیوان ماہر کہ قریب الانطبایع است مطبوع طبایع معنی دستگامان ہنر پرور
 خواهد گردید و آضخ ضمایر خوشید نظایر باد کہ این عاصی در علم انگریزی نیز بہارتی
 میدارد چنانکہ از تعلیم روز نڈیڈور و روس صاحب بہادری ڈی اندرون عرصہ و سال
 بر محک امتحان جنرل شٹ کامل العیار بر آمد و بعد از ان بمطالعت کتب شرح قانون
 آمدتی اشتغال ورزیدہ در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و علامہ نویسی
 و ترجمہ کامیاب گشتہ از کورنٹ برای ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ختم
 اکنون از روی امتحانات مصدرۃ الصدر عاصی استحقاق حاصلست از سرکار انگلیشہ
 کہ قدردان اہل کمالست در خواست عہدہ میجسٹری و کلکٹری نمایم اشد الشکر را خود چه
 پایاب آنکہ تا از عہدہ منکر بزوان سخن بخش و سخن آموز خود نہ برآیم درین بازار شعبہ کار
 کالای ناروای ہیچدانی خود رستایم بناؤ اعلیٰ بقول ماوی داستان

شیخ مصنف الدین شیرازی مولد میکر ایم سنه از دست وزیر بان که بر آید

از عهد شکرش بر آید خداوند این پر و گیان خیال و ایکار افکار را

بر منصف قبول جلوه گرفت ما . و غازه پیرایه

عرایس مضمون و شواهد مدارا که عبارت از ما

است در آفاق همسره و خدمات ستر پروران

معنی دستگاه التماس اینک اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان راه محرمت نیکان

بخشیدن حادث مستمره

ارباب کرم سست و بخت

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آل

و اصحابه و

سلم

ط

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیده در حمد بار باری تعالی عز اسمہ

طائر بی خان مان در خان مان انداخته
 بستر آسم بر نوک سمنان انداخته
 بنفشه سیلاب دور آب روان انداخته
 مایه عشر بدمان خندان انداخته
 اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته
 عاشقان را در کیمت استخوان انداخته
 شمیر چسبیرین نسوی گمان انداخته
 نعره منصور شورالمان انداخته
 قدسیان را در تکاپوی جهان انداخته

ای شکوه علم در طبع گران انداخته
 عاشقان را در هوای جنبش مژگان یار
 تابش آنجسم کرامت کرده در درتیم
 تازگی بخشیده در طبع عروسا بهار
 در دبستان بمرتبه نکتہ آموزان
 ای که از بست و کشتا و ناوک انداز خود
 تا نگر و دره نورد عالم اشرف غیب
 شورش عشق ترانازم که از افشار باز
 در حسرتیم تو که ره یابد که پاداش عمل

قطعه

<p>ایک در نسیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر و لم خیل تو اسبجی مقیم از تمیم طسره طرار عنبر بوی خویش با ده شوق که مستغنی است از در و خجای</p>	<p>تفعه</p>	<p>صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته را در کار و این انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته</p>
---	-------------	--

<p>.</p>	<p>نعت حمد ترا نازم که شور لذتش من و سلوی در روان انس و جان انداخته</p>	<p>.</p>
----------	--	----------

ایضا در حمد

<p>ای سینه زواج تو ما شخاکه عنقا فائوس شبستان حالیت دیدم از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه و محبوبی تو جلوه یوسف مشعل بکف روضه تو دادی امین یک گردش پیمان تو گردش خورشید دلخسته راز تو انانیت منصور نو مشق و بستان رموز تو مقدر</p>	<p>دی دیده ز تاب تو پرافشانی حربا جادوب سراسر پرده تو کیسوی حورا ناز که حور حبتان سلسله بر پا یک پرده رعنائی تو چشم زلفیا دیوانه خسلو تو که تو دامن صحرا یک نقش بر رخسار تو شهر عفتا لب تشنه دیدار تو حسی موسی نو خیز گلستان کنوز تو مهتابا</p>
--	--

<p>در منزل تو بانگ ورا شورانا الحق اشفتگی شیوه عشق تو نداند نفی که بود ناطقت جوهر صنعت از وادی شوق تو خضر تو شده نیندخت در آرزوی دولت بیدار تو در حشر تا قیس ز تو حید تو سر بایه نیندخت جانیکه در آن جسلوه بدو حدت افت</p>	<p>در محفل تو نغمه قل قلقل میسما شوریده سلسله زلف چلیپا لعلیست فلک صاعقه در سینه خارا جز کردش عمر ابد و آبله با همطالع امروز بود و وعده نورا اگر نشد از نکت کیمانی لیلیلا از شرم چنان شق نشود پیکر جوزا</p>
--	---

	<p>ما هر نبود لایق حمد تو دلیکن بیابای طبعش و بد آزا و سانش</p>	
--	---	--

قصاید لغتیه

ورفت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در صنعت عاقل

<p>حامد الله احمد العالم احمد حامد و محمود اکمل الهدی کابل الدهر هو مسعود رهط اهل الویع</p>	<p>هو هادی لا طلاع امم ور رسول محمد اکرم مک العصر مالک العالم هو ممدوح اهل دار کرم</p>
---	--

وَأَصِلْ سَائِكَ وَمَغْضُومًا
 مَعْدًا مَضَعَدًا عَلَا كَرَمًا
 أَحَدًا اللَّهُ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
 أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
 أَحَدًا بَارَاهُ مَكْفُوهًا
 سَلَحَهُ صَارَ سَائِعُ الْإِسْرَاءِ
 أَتَسَّ الْعِلْمَ أَتَسَّ الْإِسْلَامَ
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكَ الْأَحْرَارِ
 رَهْطٍ صَلَوَاتُ سَلَوَاتِهِ وَأَدْعَاةُ
 سَهْدًا أَلَهُ وَأَوْلَادَهُ
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رُحِمُوا
 هُمْ أَوْلُو الرَّحْمِ هُمْ أَوْلُو الْكَرَمِ
 سَلَكُوا مَسَلِكَ السُّلُوكِ دَوَامًا
 كُلُّ وَالٍ الرِّسُولِ مَسْعُومٌ
 مَا هِرَّ أَخَذَ رِسُولُ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأَصُولِ لِلْعَالَمِ
 هُوَ سَعْدٌ وَأَسْعَدُ الْعَالَمِ
 لِسْتُهُ دَامَ مُؤَبَّرًا الْكِرَامِ
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ كَرَّمَ
 أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ
 سَلَحَهُ صَارَ مِنَ السَّمَاءِ عِلْمًا
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمَ
 هُوَ أَصْلُ وَأَوَّلُ الْأَدَمِ
 وَأَكْرَمُ أَكْلِ إِلَهٍ الْكِبَرِ
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَكُمْ سَلَّمَ
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْآكِرِ
 هُمْ أَوْلُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعْمَ
 كُلُّ عَائِصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمٌ
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

ایضا در لغت

تا فلک شد بیستون از شور یا ما من
 شیونم تا شد سماع در خور سو دای من
 کسوت بیابیم را تا رو بود و گیرست
 از پی لیلای حزنی سر بسودا و اده ام
 بسکه در تقسیم وحشت کوششابی میز نم
 چون نباشم در خور هر بتان کز سوزل
 سایه ام همسایه زلف بتان تا گشته است
 یافت چون از وعده اش فرود آید تا گشته است
 فی المثل گردیده ام بر سطح دریا و اشود
 کرچه پامال حوادث گشته ام نیاید لیک
 آنقدر اندیشه ام را سازد برگ خرمی است
 تو سن افکار من در وسعت آبا و خیال
 در گذرگاه یک عالم گشته نظاره است
 آرزو پیشم تلاش جبهه سالی می کند

تلخی فرما و زهر میخت در صهبای من
 ارض نشاید گذشته وسعت صحرای من
 خواب از چشم ملایک می بر غوغای من
 بید مجنون سر کشد از گوشه صحرای من
 قیس را معزول سازد و کاتب طعزای من
 بر مباح زلف باشد منت سو دای من
 ماور وحشت تراید خورشید ایلدای من
 دای من گر غافلم امروز از فردای من
 آب در ورطه خجلت کشد سیاهای من
 تزهتی دارد چو گل طبع چمن پیرای من
 کز برای خلد ضوان می برانشای من
 چاکلی خواهد ولی از طبع نظم آرای من
 صد تماشا گشته توقف دیده بنای من
 رنگ حیرت می بر از وضع استغنائی من

<p>گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین در ملامت گاه بیابانی بکلم جذب شوق زین نواهای پریشان نیست ما هر حال احمد مرسل که باشد گوشه ابروی او</p>	<p>روح مضمون تازه کرد و از دم حیا من روکش سیما بگرد و بود دریا من به که جان سازم بر مرقد مولای من کعبه من قبله من مسجد نقصای من</p>
---	---

مطلع ثانی

<p>با خیال چشم سرزند عوفای من بهست حاصل کام جان لذت شربام نمکه مستی میکنم از باوه خون جگر عارض خط و کف پای لب جان بخش او چون سوید و نشین گرفت خاشاکم هر کسی بازان بود بر منصب آبا می خود تا بود تسبیح خوان روح تو خلیل ملک</p>	<p>جوش مستی همچو قلقل میرزند سیای من میچکد بر یاد او خون دل از لبهای من نیست بر من منتی جز جام استغنا من یوسف من خضر من عوی من سیای من نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من بر غلامانش بود فخر من و آبا می من سرور مقبول ساز این نظم خلد را من</p>
--	--

ایضا و لغت

<p>ای جو تو بر تافته سرخیم را از مشرب صافی تو روشنگر خورشید</p>	<p>دی بود تو بشگافه پهلوی عدم را در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را</p>
---	--

از عکس منمیر تو اگر دایه نکسیر و
 تا شد ز قدم تو سرافرازی امکان
 در عهد تو کردل عدیبت عدیش
 تا گشت سراپای تو ایمان مجسم
 ای آنکه باقیال گدایان جزایت
 قانونی بود تو ز آهنک موافق
 با فرخی کانه در یوزه گدایت
 صد واپه ز ایجا و تو در دامن بکانه
 بر چهره حق بین تو گر غازه نبخش
 در دامن خود تو تقاضای مروت
 گر عام کنی معسبنی ایثار و نوال
 گرفتخ شود باب شفاعت ز تو در خلد
 از بدل تو اصناف خلش در دل بهت
 همپایگی از خیر تو با جاه و مناصب
 از اوز تو بیخ تو صبیان و مجلهین

ترفیع سعادت که دهد لوح و قلم را
 صد واپه در دل عدیبت قدم را
 جمعیت دل شانه کند زلف الم را
 از نصف روی تو شد اعزاز قسم را
 نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را
 خارج شمرد ز مرز مه لا و نعم را
 بازیچه طفلان شمرد کانه جم را
 صد گونه بحالت ز وجود تو عدم را
 گلگونه شهرت که بدید نور قدم را
 شرمند معسبنی کند لفظ کرم را
 بخششی چو گدایان رسد اسکن در جرم را
 رضوان تو اضع کشد اصناف امم را
 از ترک تو آلا فطش طبع درم را
 همپایگی از زهد تو اکسیر کرم را
 زحمت زده شرع تو آهوی حرم نما

<p>از طالع سرشار شهنشاہ مدینه در نعمت تو شادمان و لبناخته ما هر خونابه چاک بگر از عطسه فتانند</p>	<p>تغذیه</p>	<p>هر نشسته بیدار نکون کرده علم را از جوشش عقیدت چو دیزبیت قم را فرسوده الماس کند نوک قلم را</p>
<p>ایضا در نعمت</p>		
<p>جاندار روی تولدت دار و بجان بد پیش رخ تو سئد اضطرار من بیاییم بعشق لب جانفزای تو نازم بغیض موسی عشقت که جسم وقتیست که برای همای وقار من وقتیست که فروغ ضمیرم نیست دل وقتیست که عقیدت خود ما هر حزین سلطان چاررکن که فیضش شجاعت چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب در گیر و دار محکم عدل و قضا مدح شکر فخر خنده دندان نما او</p>		<p>دور غم تو از غم دور این امان بد طاووس ایشارت باغ جنان بد دلی را نشاط زندگی جاودان بد پیرسگ تو مایده استخوان بد سیمرخ آب دانه و صرخ آشیان بد از بهر روشن فلک طلیحان بد صد بوسه بر نعال شه انس و جان بد اسلام ز ایشارت هفت آسمان بد تا جای خود بخبر و گیتی سیمان بد خوشبید را طبیعت آردان بد طبع مرا نشاط کل زعفران بد</p>

<p>در دست او از تقاضای مصلحت روح الامین رسیده کند غم و کوشش کلیچین باغ و هر بقعته ای عدل او بیچاره چرخ چرخ زندگ هر سال خشم ترا قدر چه کند تانه در بند مصر که چون کلیم نهی اندران قدم ما هر خموش لب بدعا باز کن که نیست تا نو بهار گلشن روی تو خسرو نخل ر جای تابع حکم ترا قضا باغ امید دشمن دین ترا فلک</p>	<p>سرمایه شفاعت پیر و جوان و بد تا جان خود بد کوشی پاسبان و بد گل ز تن باد و چو او شامان و بد کی می تواند اینک ز قصرش نشان و بد دل را برین عسره نوک نشان و بد بیضای صبحش ازید بیضای نشان و بد وقت اجابتی که مراد جهان و بد از خرمی مراد دل لا مکان و بد سر سبزی ندام ریاض جهان و بد آرایشی ز مر مر فصل خزان و بد</p>
<p>ایضا در لغت</p>	
<p>ای لذت خوان آفرینش ای نام تو نشان آفرینش گام تو بود بر اوج اسلاک باقیس محبت تو هسراو</p>	<p>وی شور و کان آفرینش بام تو نشان آفرینش نام تو نشان آفرینش لیلا سے جهان آفرینش</p>

تزمین دکان آفریش
 آئین بیان آفریش
 خوفاہ نشان آفریش
 متکین دکان آفریش
 مرہون خزان آفریش
 از تیشہ دکان آفریش
 ای سر و چہمان آفریش
 بے نام و نشان آفریش
 ماہ رمضان آفریش
 ذیلے بیان آفریش
 ترصیح جان آفریش
 صحراے بیان آفریش
 دفع خفتان آفریش
 بی تاب و توان آفریش
 ای جان چہان آفریش

با جس موڈت تو گروید
 شریک بنان تو بنا کرد
 مستی کن لعل نوشہارت
 خوفاہے سگان کو پوہ تو
 نخل ایل مدد سے جاہت
 اندیشہ جوہر تو نامون
 قد توقیا عش نشانے
 جو یا ی نشان بی نشانت
 عید و شب قدر صبح مو شامت
 در چاہے کے اطاعت تو
 آرایش نو بہار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی طلسم نامت
 از خجالت نعت تست ہا سر
 جان داروی در و دل عطا کن